

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020913**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# وضوح تقییدپذیری مفاد هیأت

در جلسات سابق گفتیم در امکان تقییدِ ترکیبِ ناقص یا ترکیب تام تردیدی نیست. به نظر می­رسد این یک امر وجدانی و روشن است که می­بایست آن را معیار قرار داده و در سایۀ این امر وجدانی به تحلیل معنای حرفی بپرادازیم؛ این در حالی است که معمول اندیشمندان نخست به تحلیل معنای حرفی پرداخته و سپس ثمرۀ مورد نظر را بر آن مترتب نموده­اند.

به نظر می­رسد این ثمره از وضوحی برخوردار است که می­توان با معیار قرار دادن آن، معنای هیأت تام و ناقص را تحلیل نمود و به تحلیل صحیحی از معنای حرفی دست یافت.

## اشکالات تقییدپذیری مفاد هیأت

نسبت به تقیید مفاد هیأت \_خواه تامه باشد و خواه ناقصه\_ دو اشکال مطرح شده بود:

1.مفاد هیأت یک معنای جزئی محسوب می­شود و جزئی تقییدپذیر نیست.

2.هیأت تامه و ناقصه از معانی حرفیه بوده و معانی حرفیه آلی هستند. حال از یک سو، معنای آلی در عالم مفهومیت مستقل نبوده و در طرفین فهمیده می­شود و معنایش فی الغیر است؛ و از سوی دیگر، تقیید یک شیء، فرع آن است که آن شیء ملاحظه شود چون بدون لحاظ مصبّ تقیید، نمی­توان تقیید را سامان داد. بنابراین از آن رو که مفاد هیأت تامه و ناقصه حرفی بوده و قابل ملاحظه نیستند، قابلیت تقیید را دارا نخواهند بود.

بحث از اشکال اول و پاسخ آن در جلسات سابق گذشت. هم­اینک قصد داریم از اشکال دوم بحث کنیم.

### پاسخ به اشکال تقییدپذیری مفاد هیأت در سایۀ تفکیک بین نسبت تامه و ناقصه

به نظر می­رسد پاسخ دادن به اشکال مزبور در خصوص نِسَب ناقصه، ساده است.

«غلام زید» می­تواند به وصف «زشت» یا «زیبا» مقید شود و به «غلام زید زیبا» یا «غلام زید زشت» تبدیل شود. همچنین «مدرسۀ زیبا» که هنوز خاص نشده، می­تواند به «ما» مقیّد شود و به مفهوم «مدرسۀ زیبای ما» مبدّل شود. پس هر چند «مدرسۀ زیبا» هیأتی است که دو مفهوم را به هم پیوند داده است اما باز هم امکان تقییدش به مفهوم «ما» فراهم می­باشد.

به نظر می رسد در نِسَب ناقصه، آنچه مصبّ تقیید است، ذات نسبت نیست بلکه مجموعه است؛ یعنی «مدرسۀ زیبا» به «ما» قید می­خورد نه اینکه ذات نسبتی که بین «مدرسه» و «زیبا» ربط ایجاد کرده، به «ما» مقیّد شود. در این مطلب بین مواردی که نخست از قبیل هیأت اضافیه باشد یا از قبیل هیأت وصفیه باشد تفاوتی وجود ندارد. در مثال «مدرسۀ شهر ما» نخست «شهر» به «ما» مرتبط شده و سپس «مدرسه» به «شهر ما» مرتبط می­شود.

خلاصه این که در نِسَب ناقصه، مصبّ تقیید، ذات نسبت نیست بلکه طرفین نسبت است و از آن رو که طرفین نسبت معنای اسمی و استقلالی هستند قابلیت لحاظ را دارا بوده و اشکال دوم نیز مرتفع می­شود.

**سؤال**: اگر مصبّ تقیید را طرفین بدانید و بگویید خود هیأت مقیّد نمی­شود، دیگر اصل مسلّم تقییدپذیری معنای حرفی زیر سؤال می­رود چون با همین مثال­های وجدانی گفتیم معنای حرفی تقییدپذیر است؟

**پاسخ**: مقصودمان از وجدانی بودن تقییدپذیری هیأت، تقیید هیأت ولو به لحاظ تقیید طرفین است؛ حال می­خواهیم ببینیم این تقیید وجدانی مصبّش خود نسبت است یا طرفین نسبت است؛ ما مدعی هستیم که مصبّ تقیید طرفین نسبت است نه خود نسبت. البته عمدۀ بحثی که توسط اندیشمندان در اینجا مطرح شده، در خصوص نِسَب تامه است نه نِسَب ناقصه؛ ما تحلیل نِسَب ناقصه را به این بحث اضافه کردیم چون قصد داشتیم بین نِسَب تامه و ناقصه مقایسه کنیم اما عمدۀ بحث مربوط به تقیید نِسَب تامه است و سائر اندیشمندان بحث از نِسَب ناقصه را مطرح نکرده­اند.

خلاصه اینکه در نسبت ناقصه، مصبّ تقیید خود هیأت نیست بلکه طرفین است که در آینده نیز آن را توضیح خواهیم داد؛ اما در نسبت تامه مطلب به شکل دیگری است.

فرض کنید شخصی به ما خبر داده است که زید قرار است بیاید؛ حال شخصی زنگ خانه را می­زند؛ در اینجا وقتی گفته می­شود «هذا زیدٌ إن صَدَقَ المُخبِر»، روشن است که «إن صَدَقَ المُخبِر» نه قید «هذا» و نه قید «زیدٌ» است بلکه قید «هذا زیدٌ» است و «هذا زیدٌ» نیز با هم ترکیبی نشدند که بتواند مصبّ تقیید واقع شود. در این قضیه، «إن صَدَقَ المُخبِر» قید نفس نسبت است لذا باید دید چگونه می­توان این مطلب را تحلیل کرد. هم­اینک قصد داریم این مطلب را توضیح دهیم.

#### نقد و بررسی تحلیل حقیقت نسبت تامه و ناقصه در کلام مرحوم شهید صدر

به نظر می­رسد تحلیل مطلب نیازمند تفکیک بین نسبت تامه و ناقصه است که در جلسات سابق نیز آن را ذکر کردیم و در این جلسه قصد داریم با تکیه بر فرمایشات مرحوم آقای صدر، توضیحات بیشتری در این زمینه مطرح کنیم.

مرحوم آقای صدر[[1]](#footnote-1) می­فرمایند ما دو گونه نسبت داریم: 1- نسبت تحلیلیه-2-نسبت واقعیۀ ذهنیه.

ایشان می­فرماید یکی از نکات مهم در تحلیل ترکیبات تامه و ناقصه، تحلیل حقیقت نسبت تامه و نسبت ناقصه است. به عقیدۀ ایشان ما یک نسبت تحلیلیه داریم و یک نسبت واقعیۀ ذهنیه.

ایشان می­فرماید نسبت­هایی همچون نسبت اضافیه یا نسبت وصفیه که هیأت­ مضاف­ و مضاف­الیه یا هیأت وصف و موصوف بر آن­ها دلالت می­کنند، نسبت تحلیلیه هستند. یعنی در مواجهه با مفهوم «غلام زید» چنین نیست که در عالم ذهن دو مفهوم استقلالی به عنوان «غلام» و «زید» و یک مفهوم اندکاکی به عنوان «نسبت بین غلام و زید» داشته باشیم؛ ما در عالم ذهن تنها با یک مفهوم وحدانی روبرو هستیم که وقتی آن را تحلیل می­کنیم به سه مفهوم تجزیه می­شود.

ایشان چنین ادعایی را مطرح نموده و برای آن برهان نیز اقامه می­کنند.

نکتۀ اول در خصوص ادعای ایشان آن است که به عقیدۀ ما فرمایش ایشان بر خلاف وجدان است و برهان­هایشان نیز صحیح نیست که قصد نداریم آن­ها را مطرح کنیم.

مفهوم «غلام زید» در ذهن ما سه مفهوم است نه یک مفهوم وحدانی؛ ما بالوجدان هم مفهوم «غلام» را درک می­کنیم و هم مفهوم «زید» را درک می­کنیم و هم «ربط بین غلام و زید» را درک می­کنیم.

وقتی می­گوییم «الانسان حیوانٌ ناطقٌ» بین «انسان» که یک مفهوم وحدانی است و مفهوم «حیوان ناطق» در عالم مفهومیت فرق است؛ چنین نیست که «حیوانٌ ناطقٌ» همچون «انسان» یک مفهوم وحدانی باشد. به تعبیر دیگر هر چند «حیوانٌ ناطقٌ» نیز به نوعی مفهوم وحدانی است اما این مفهوم وحدانی بر خلاف «انسان» بسیط نیست بلکه مرکّب است چون ما دو گونه مفهوم داریم: 1-مفهوم بسیط-2-مفهوم مرکّب.

اینکه «حیوانٌ ناطقٌ» همچون مفهوم «انسان» یک مفهوم واحد بسیط باشد و تنها به هنگام تحلیل به دو مفهوم تجزیه شود بر خلاف وجدان است چون بالوجدان «حیوانٌ ناطقٌ» دو مفهوم است اما «انسان» یک مفهوم است. «حیوانٌ ناطقٌ» به هنگام تحلیل جزءدار نمی­شود بلکه خودش جزءدار است یعنی در همان مرحلۀ نخست در ذهنمان آن را جزءدار می­بینیم. مفهوم «حیوانٌ ناطقٌ» یک مفهوم مرکّب است همچون انسانی که مرکّب از دست و پا و سر و ... است.

نکتۀ دیگری که در کلام مرحوم آقای صدر وجود دارد آن است که ایشان می­فرمایند نسبت ناقصه، نسبتی است که مستقیماً از خارج به ذهن می­آیند بر خلاف نسبت تامه که موطن اصلی­­اش عالم ذهن است. در قضیۀ «زیدٌ قائمٌ» که یک نسبت تامه است، در عالم خارج دو چیز به نام «زید» و «قائم» نداریم بلکه یک وجود وحدانی داریم. این ذهن است که وجود وحدانی مزبور را در ذهن به دو مفهوم «زید» و «قائم» تبدیل نموده و آن­ها را بر یکدیگر حمل می­کند. به عبارت دیگر نسبت تصادقیه بین مفاهیم برقرار می­شود و طرف نسبتش مفاهیم هستند نه خارج.

بر همین اساس ایشان بین نسبت تامه و ناقصه فرق گذاشته و نسبت ناقصه را تحلیلیه و نسبت تامه را واقعیۀ ذهنیه نامیده­اند.

البته ایشان[[2]](#footnote-2) نسبت تحلیلیه را نیز به دو گونۀ اولیه و ثانویه تقسیم می­کند. ایشان حروف را از قبیل نِسَب ناقصه و تحلیلیه قرار داده و مثلاً حرف «فی» در «النار فی المُوقَد» را از قسم نِسَب تحلیلیۀ اولیه به شمار می­آورند. ایشان موطن اصلی «النار فی الموقد» را عالم خارج دانسته است و می­فرماید این نسبت ناقصه، از خارج به ذهن انعکاس پیدا کرده است و بر همین اساس نسبت «النار فی الموقد» را از نِسَب تحلیلیه قلمداد نموده است.

اما مثلاً نسبت اضراب غلط به این شکل نیست. مثلاً نخست به اشتباه می­گوییم «جاء زیدٌ» سپس آن غلط را تصحیح نموده و می­گوییم «بل عمروٌ»؛ در این مثال در عالم خارج بین زید و عمرو، نسبتی وجود ندارد؛ من هستم که به دلیل اشتباهی که در گفتار خود مرتکب شدم، بین این دو نوعی ارتباط برقرار کردم. من نخست فعل مجیء را اشتباهاً به زید نسبت دادم در حالی که فاعل مجیء عمرو بوده نه زید لذا می­گویم: «جاء زیدٌ بل عمروٌ». ایشان می­فرماید نسبت اضرابیه، موطنش ذهن است و از قسم نِسَب ثانویه به شمار می­رود.

ایشان می­فرماید نِسَب اولیه، نِسَبی هستند که مستقیماً از خارج به ذهن می­آیند اما نِسَب ثانویه موطنشان ذهن است. ایشان سپس نِسَب ثانویه را ذیل نِسَب تامه قرار داده و آن را از شؤون نِسَب تامه دانسته است. نسبت تامه، نسبتی است که موطنش ذهن است نه خارج.

این تحلیلی است که توسط مرحوم شهید صدر بیان شده است و جزئیاتی دارد که در آینده به آن خواهیم پرداخت.

حال به جای «غلام زید»، «کتاب زید» را مثال می­زنیم تا برای ذهن مأنوس­تر باشد.

مرحوم شهید صدر می­فرماید «کتاب زید» نسبتی است که موطن اصلی­اش خارج است و از خارج به ذهن انعکاس یافته است؛ پس در خارج نسبتی بین «کتاب» و «زید» ایجاد شده است.

در جلسۀ سابق به مطلبی از محقق خوئی[[3]](#footnote-3) اشاره کردیم مبنی بر اینکه حروف \_از جمله نِسَب ناقصه\_ دالّ بر تحصیص هستند؛ ایشان می­فرماید «کتاب زید» دالّ بر تحصیص و تضییق «کتاب» است. مرحوم آقای صدر[[4]](#footnote-4) در اشکال به محقق خوئی فرمودند، نخست بین «کتاب» و «زید» نسبت برقرار می­شود و تضییق معلول این نسبت است نه اینکه تضییق یک پدیدۀ مستقل باشد.

ما به این مطلب اشاره کردیم که «کتاب» مفهومی است که در خارج مصادیق عدیده دارد. «زید» نیز یک وجود خارجی دارد. در «کتاب زید» نمی­خواهیم بین زید و مصادیق خارجی متکثر «کتاب» ارتباط برقرار کنیم. ما بین مفهوم «کتاب» و «زید» ارتباط ایجاد می­کنیم.

اولاً این رابطه یک سری ویژگی دارد؛ ما گاهی به هنگام ایجاد ارتباط بین دو شیء، با حفظ تمام هویّت آن دو، بینشان ارتباط برقرار می­کنیم؛ مثلاً می­گوییم: «هذا الکتاب علی السطح»؛ در این مثال بین «کتاب» و «سطح» نسبت استعلائیه برقرار کرده­ایم و در عین حال تغییر ماهوی در مفهوم «کتاب» و «سطح» ایجاد نکرده­ایم. در عالم خارج بین «کتاب» و «سطح» رابطه­ای وجود دارد و چنین نیست که با گفتن «هذا الکتاب علی السطح» تغییر ماهوی در آن ایجاد شود.

اما در مثال «کتاب زید»، در طرفین تغییر ماهوی ایجاد می­شود. «کتاب» یک مفهوم موسّع است که پس از ارتباط با «زید»، تغییر هویّت داده و مضیّق می­شود تا جایی که می­گویند معرفه می­شود. حال حتی اگر معرفه بودنش را نیز کنار بگذاریم به هر حال، «کتاب» از حالت موسّع به حالت مضیّق تغییر حالت می­دهد و قابلیت انطباق بر مصادیق متکثر را از دست می­دهد. در این مثال، نسبت برقرار کردن به همان تضییق است. ما در جلسۀ سابق در مقام جمع بین فرمایش محقق خوئی و مرحوم آقای صدر این نکته را متذکر شدیم که به یک معنا، کلام هر دو بزرگوار صحیح است. ما در اینجا نسبت برقرار می­کنیم و خود این نسبت، از سنخ نسبت تضییقیه است؛ یعنی نسبتی است که خودش در هویّت مفاهیم تغییر و تضییق ایجاد می­کند.

این نسبت تضییقیه موطنش خارج نیست بر خلاف مرحوم آقای صدر که موطن آن را خارج دانستند. به عقیدۀ ما موطن نسبت «کتاب زید»، ذهن است نه خارج؛ تضییق مربوط به مفاهیم است نه خارج چون در عالم خارج تضییق و نسبتی ایجاد نمی­شود. ما در ذهنمان یک عملیات انجام می­دهیم به این صورت که بین دو مفهوم به گونه­ای ربط ایجاد می­کنیم که سبب تغییر هویّت این دو مفهوم می­شود. حال ممکن است شما نام این را نسبت نگذارید که ما نیز اصرار نداریم نام این را نسبت بگذاریم. ولی به هر حال ما یک عملیات ذهنی داریم که کارهایی را انجام می­دهد:

اولاً یکی از کارهایی که در بسیاری از این عملیات­های ذهنی انجام می­شود، تغییر حالت طرفین است؛ به این صورت که مفهوم کلّی را جزئی و مفهوم موسّع را مضیّق می­کند.

ثانیاً این دو مفهوم را با یکدیگر ترکیب نموده و آن را وحدانی می­کند. باید دانست مقصود از وحدانی بودن، بسیط بودن نیست. اشکالی که سابقاً نسبت به کلام مرحوم شهید صدر مطرح کردیم، این بود که «کتاب زید» یک مفهوم واحد بسیط نیست بلکه یک مفهوم واحد مرکّب است. ایشان گویا وحدت مفهوم را با بساطت آن مساوق دانسته­اند اما ما می­گوییم مفهوم واحد می­تواند مرکّب باشد. ما در صدد بیان آن هستیم که بالوجدان در ذهن انسان مفاهیمی وجود دارند که سائر مفاهیم را با یکدیگر ترکیب نموده و یک مفهوم واحد مرکّب ایجاد می­کنند حال ممکن است نام این مفاهیم را، نسبت بگذارید و ممکن است نامش را نسبت نگذارید. این نامگذاری­های برای ما اهمّیت ندارد.

واحدسازی دو مفهوم \_با تأکید بر اینکه واحدسازی به معنای بسیط­سازی نیست\_ گاهی از سنخ مضاف­ و مضاف­الیه است و گاهی از سنخ وصف و موصوف است، اما موطن تمام این­ها عالم ذهن است نه عالم خارج. مرحوم شهید صدر در خصوص وصف و موصوف همچون «زیدٌ القائم» می­پذیرند که موطنش ذهن است و سعی می­کنند آن را به نحوی ذیل نِسَب تامه قرار دهند؛ اما نیازی به این مطلب ایشان نیست؛ ما برای تصویر «زیدٌ القائم» به نسبت تامه نیازی نداریم.

مطالب ذکر شده تا کنون در خصوص نسبت ناقصه بود؛ یعنی نسبت ناقصه اولاً می­تواند منشأ تغییر طرفین شود؛ ثانیاً می­تواند از ترکیب دو مفهوم، یک مفهوم واحد مرکّب بسازد.

اما نِسَب تامه به این شکل نیستند؛ وقتی می­گوییم «زیدٌ قائمٌ»، اولاً در مفهوم «زید» و «قائم» تصرف ماهوی صورت نمی­گیرد هر چند یک تغییری در طول نسبت در آن­ها ایجاد می­شود به این صورت که یکی موضوع و دیگری محمول نام می­گیرد و حکم به اتحاد این دو می­شود اما به هر حال این دو مفهوم تغییر ماهوی پیدا نمی­کنند و این زید، همان زید است و قائم نیز همان قائم است که می­خواهیم به تعبیر آقای صدر بینشان نسبت تصادقیه برقرار کنیم و حکم به اتحاد خارجی این دو بنمائیم؛ ثانیاً این دو مفهوم را با یکدیگر ترکیب نکردیم و یک واحد مرکّب نساخته­ایم.

بنابراین نسبت تامه سنخاً با نسبت ناقصه فرق دارد و اینکه نام هر دو را نسبت بگذاریم غلط است چون مدل این دو با یکدیگر فرق دارد. البته موطن هر دوی این­ها ذهن است و هر دوشان به نحوی از انحاء از خارج نیز حکایت می­کنند.

وقتی می­گوییم «کتاب زید» نسبتی که بین «کتاب» و «زید» برقرار کردیم، سبب می­شود «کتاب» مضیق شود و با زید ارتباط پیدا کند؛ البته آن کتاب خارجی نیز با زید ارتباط دارد یعنی «کتاب زید» یک نوع حکایت­گری از خارج نیز دارد ولی حکایتش از خارج، در طول واحدسازی است. یعنی نسبت ناقصه، در مرحلۀ اول دو مفهوم را با یکدیگر ترکیب نموده و یک مفهوم واحد مرکّب می­سازد و مرحلۀ بعد این مفهوم وحدانی از خارج حکایت می­کند؛ همچنانکه در خارج این دو مفهوم به عنوان طرفین ربط وجود دارند، رابطۀ بینشان نیز به نحو اندکاکی وجود دارد که توسط نسبت ناقصه از آن حکایت می­شود؛ اما این حکایت در طول عملیات ذهنی است. یعنی حکایت­گری­اش در مرحلۀ پس از ایجاد ربط ذهنی بین دو مفهوم است نه بر عکس پس موطن اصلی­اش ذهن است نه خارج.

خلاصه اینکه مفهومی که از نسبت ناقصه درک می­کنیم به این شکل است که این نسبت، یک عملیات ذهنی است که این عملیات ذهنی سبب می­شود دو مفهوم به گونه­ای تبدیل شوند که نحوۀ حکایتشان از خارج تغییر کند. این مفهوم واحد مرکّب از دو وجود خارجی مرتبط با یکدیگر، حکایت می­کند که در ضمن حکایت از طرفین، از خود ربط نیز به نحو اندکاکی حکایت می­کند.

شبیه این مطلب در نِسَب تامه نیز قابل تطبیق است اما مدل حکایت نِسَب تامه از عالم خارج، متفاوت است.

آن حکایتی که در نِسَب ناقصه است به این شکل است که دو مفهوم را به یک مفهوم واحد مرکّب تبدیل نموده و این مفهوم واحد مرکّب از واقعیت خارجی حکایت می­کند. اما نِسَب تامه به این شکل نیست.

##### آلی نبودن نِسَب تامه

اگر مقصود از نسبت، امری است که از قبیل معنای حرفی بوده و معنایش در طرفین درک می­شود، باید گفت نِسَب تامه، در حقیقت از مقولۀ نِسَب نیستند یعنی در طرفین درک نمی­شوند و مندکّ در طرفین نیستند بلکه مستقل­اند. نسبت تامه در «زیدٌ قائمٌ» عبارت است از حکم به اتحاد زید و قائم و حکم به اتحاد زید و قائم، در طرفین درک نمی­شود بلکه مستقل از طرفین است.

با عنایت به نکتۀ ذکر شده، روشن می­شود اشکال آلی بودن نِسَب، در نِسَب تامه جریان ندارد. اگر مقصود از آلیت آن است که در طرفین فهیمده شود، نِسَب تامه آلی و حالت در غیر نیستند. هم­اینک قصد داریم این مطلب را توضیح دهیم.

ما با دو گونه مفهوم روبرو هستیم:

1.برخی از مفاهیم ،جنبۀ حکایت­گری از خارج دارند که مفاهیم اسمیه از همین قبیل هستند؛ خواه حکایتشان از خارج به نحو کلّی باشد و خواه جزئی.

2.برخی از مفاهیم که نامشان را مفاهیم فاعله گذاشتیم، مفاهیمی هستند که در مفاهیم دیگر نوعی فعل و انفعال ایجاد می­کنند. مفاهیم فاعله نیز به دو گونۀ اندکاکی و استقلالی تقسیم­پذیر هستند.

مفاهیم فاعلۀ اندکاکی، مفاهیمی هستند که در طرفین تغییر ایجاد می­کنند ولی خودشان در طرفین هستند و چنین نیست که عالم مفهومیت استقلال داشته باشند. نِسَب ناقصه از همین قبیل هستند چون در طرفینشان تغییر ایجاد می­کنند و در طرفین مندکّ هستند. یکی از تغییرات نسبت ناقصه در طرفین، عبارت از آن است که طرفین را از یک مفهوم مستقل و مجزّا به جزء المفهوم مبدّل می­سازند. یعنی علاوه بر تضییق و تحصیص، یک مفهوم مستقل و مجزّا را به جزئی از مفهوم واحد مرکّب تبدیل می­کنند. «کتاب زید» یک مفهوم وحدانی است که مفهوم «کتاب» و مفهوم «زید» اجزای آن هستند.

نکته­ای که قصد داریم بر آن تکیه کنیم عبارت از آن است که مرحوم شهید صدر نِسَب تحلیلیه را مطرح کردند. ما نیز این مطلب را قبول داریم که نسبت در جملۀ ناقصه، حتی در عالم ذهن نیز استقلال نداشته و در طرفین است؛ اما خود طرفین مستقل هستند یعنی «کتاب زید» مفهومی است که از دو مفهوم ترکیب یافته است بر خلاف مرحوم شهید صدر که آن را یک مفهوم یکپارچه تلقی نمودند. این مفهوم مرکّب در عالم مفهومیت نیز مرکّب است اما همانطور که گفتیم مرکّب بودن با وحدت تنافی ندارد.

ما با مفاهیمی روبرو هستیم که در طرفین عمل نموده و طرفین را مضیّق یا حتی گاهی به یک معنا طرفین را موسّع می­کنند که توضیح نحوۀ ایجاد توسعه را در آینده مطرح خواهیم کرد. این مفاهیم، طرفین را به یک مفهوم وحدانی مرکّب مبدّل می­کنند که نِسَب ناقصه از همین قبیل هستند.

نِسَب تامه نیز هر چند از مفاهیم فاعله هستند اما فاعله بودنشان، به نحوی نیست که همچون نِسَب ناقصه در طرفین مندکّ شوند و با طرفین یک مفهوم واحد مرکّب بسازد. «زیدٌ قائمٌ» دربردارندۀ هیأت تامه­ای است که بین «زید» و «قائم» ارتباط ایجاد می­کند بدون آنکه «زید» و «قائم» را ترکیب نموده و یک مفهوم جدید بسازد. این ارتباط به معنای آن نیست که در طرفین مندکّ می­شود. ارتباط، یک فعل ذهنی و عملیات ذهنی است که از طرفین استقلال دارد و ذهن انسان قادر است این عملیات را به نحو استقلالی ملاحظه کند. ذهن انسان می­تواند پیش از ایجاد آن حالت، آن را تصور نموده و سپس آن را ایجاد کند.

در جلسۀ آینده توضیحات بیشتری در این زمینه ذکر خواهیم کرد.

1. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 254 [↑](#footnote-ref-1)
2. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 256 [↑](#footnote-ref-2)
3. مصباح الأصول ( مباحث الفاظ - مكتبة الداوري )، ج‏1، ص: 74 [↑](#footnote-ref-3)
4. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 249 [↑](#footnote-ref-4)